



و نگران آن هستند. شاید یک کمیته ویژه از انسانهایی از مذاهب گوناگون و از کشورهای مختلف باید این کار جدید پیامبرگونه را سازماندهی نمایند. شاید بتوان شعائر جدیدی هم برای تمام اجتماعات آنها که به این مناسبت تشکیل می شود در نظر گرفت. مثلاً پانزده دقیقه سکوت برای تعمق و دراندیشی (مدیتیشن). تنها چیزی که نباید در مورد آن سازش نمود این است که شرکت کنندگان در این گردهمایی نباید بحثهای نظری و روشنفکری دربارهٔ ایدئولوژیهای مختلف راه بیندازند، بلکه باید از دل خود، برای دل دیگران، صحبت کنند. نگران این نباشند که نکند باعث ناراحتی دیگران شوند، بلکه تلاش نمایند تا از تنفر و تکبر در درون خود بکاهند.

۱-۱۰ برخی عقاید انسان، در انسان و برای انسان

شخصی ترین کتابی که اریش فروم نوشت «در ماورای زنجیره اغوا: مواجهه من با مارکس و فروید»، منتشر شده در سال ۱۹۶۲، بود. کتاب با یک فصل اتوبیوگرافی شروع شده و با بیانیه عقیدتی فروم که نقل قولهایی زیادی از آن شده است، پایان می پذیرد. در این کتاب او نظراتش راجع به انسان و دیدگاهش نسبت به دینامیسم مترقی یا واپسگرایی انسان و روندهای اجتماعی را، به شکل یک بیانیه عقیدتی، جمع بندی کرده است. «بیانیه اومانستی» زیر، که برای اولین بار در این جا منتشر می شود، بیانیه عقیدتی انسانگرایی فروم است. ظاهراً این متن در سال ۱۹۶۵ به عنوان ضمیمه کتاب دل آدمی، گرایشش به خیر و شر (۱۹۶۴) به رشته تحریر درآمده است.

۱- من معتقدم که ویژگی انسان، در برابر هر موجود زنده دیگری، از این ناشی می شود که او موجودی است که از حیات خود آگاه است. انسان از خویشتن خویش، از آینده اش، که مرگ است، از ضعف و ناتوانی اش و از دیگران، به عنوان دیگران، آگاه است. انسان در طبیعت زندگی می کند و مجبور به تن دادن به قانونمندی آن است، حتی اگر آن را با اندیشه اش دگرگون سازد.

۲- معتقدم که انسان محصول تکامل طبیعی است که از تضاد میان زندانی بودن و جدایی از طبیعت و نیاز به وحدت و هماهنگی با آن، متولد شده است.

۳- معتقدم که ماهیت و جوهره انسان، تناقضی است ریشه دار در اعماق وجود انسان که نیاز به جستجو برای یافتن راه حل های بسیار دارد، که تازه خود این راه حل ها هم به نوبه خود، باعث به وجود آمدن تناقضهای



جدید و نیازهای جدید برای پاسخگویی می‌گردد.

۴- معتمد هر پاسخی به این تناقضات به‌طور واقعی شرایطی برای انسان به وجود می‌آورد که به او کمک می‌کند تا بر احساس تنهایی غلبه کند و به یگانگی، وفاق و همبستگی دست یابد.

۵- معتمد در هر پاسخی به این تناقضات، انسان تنها امکان انتخاب میان پیشروی یا پس‌روی را دارد؛ این انتخابها، که ما را به اقدامات مشخصی رهنمون می‌شود، ابزاری برای پیشروی یا واپسگرایی انسانی است که در درون ما نهفته است.

۶- معتمد که راه حل اساسی برای انسان، انتخاب میان مرگ و زندگی است؛ میان خلاقیت و خشونت مرگبار؛ واقعیت و فریب؛ عینیت‌گرایی و عدم تحمل و سرانجام میان «برادری - استقلال» و «تسلیم - تسلط» است.

۷- معتمد که ویژگی زندگی این است: تولد دائمی و رشد و توسعه پایدار.

۸- و معتمد که مرگ دارای این ویژگی می‌باشد: توقف رشد و پیشرفت و تکرار دائمی.

۹- اعتقاد دارم که انسان، با پاسخ واپس‌گرایانه، تلاش می‌کند که به وحدت کهنه خود دست یابد و خود را از هراس غیر قابل تحمل تنهایی و بی‌قراری برهاند و آن چه که او را انسان ساخته و زجرش می‌دهد، تحریف نماید. جهت‌گیری واپس‌گرایانه (ارتجاعی) به سه شکل - جدا جدا یا با هم - خود را بارز می‌کند: مرگ پرستی، خودشیفتگی و وابستگی زناگونه.

منظور من از مرگ پرستی *necrophilia* عشق به تمام چیزهایی است که خشونت‌بار و مخرب است: اشتیاق کشتن، پرستش زور، علاقه به مرگ، خودکشی، سادیسم، آرزوی تبدیل ارگانیک به غیرارگانیک به وسیله «نظم». انسان مرگ پرست که فاقد استعداد خلق کردن می‌باشد، در عجز و ناتوانی اش ساده‌ترین کار را تخریب می‌یابد، زیرا برای او تنها یک استعداد وجود دارد، زور!

منظور من از خودشیفتگی *narcissism* این است که انسان به هیچ چیز خارج از دنیای خودش علاقه ندارد، در عوض آن، وابستگی شدیدی به خودش، به گروهش، قبیله‌اش، مذهبش، ملتش و نژادش پیدا می‌کند - همراه با تحریف شدید قضاوت منطقی انسانی خودش. به‌طور کلی، نیاز به رضایت نارسیستی برای جبران فقر مادی و فرهنگی در انسان



به وجود می آید.

منظور من از وابستگی زناگونه *incestuous symbiosis* تمایل به وابستگی به مادر یا معادل او – خون، فامیل، قبیله – در گریز از بار سنگین و غیرقابل تحمل مسئولیت، آزادی و آگاهی است تا در عوض از دست دادن رشد انسانی اش به یک وضعیت با ثبات و وابسته و مورد حمایت و دوست داشته شدن توسط دیگران، دست یابد.

۱۰- معتقدم انسان با انتخاب مسیر رشد می تواند به یگانگی جدیدی از طریق رشد کامل تمام نیروهای انسانی اش دست یابد، که محصول سه جهت گیری است. این سه جهت گیری می تواند با هم یا جدا جدا ارائه شوند: عشق به زندگی، عشق به انسانیت و طبیعت و عشق به استقلال و آزادی.

۱۱- معتقدم عشق کلید اصلی گشودن درهای رشد و ترقی به روی انسان است. عشق و یگانه شدن با کسی یا چیزی خارج از خود، یگانه شدنی که به انسان اجازه می دهد با دیگران رابطه برقرار کند، احساس مشترک بیابد، بدون این که احساس استقلال و انسجام فردیش را از دست بدهد. عشق یک جهت گیری خلاق است که در آن واحد مستلزم اشتیاق، مسئولیت و احترام و همین طور آگاهی نسبت به جمع، می باشد.

۱۲- معتقدم که تجربه عشق، انسانی ترین و انسان کننده ترین نیرویی است که به انسان داده شده است تا خوشبخت زندگی کند و این ویژگی همانند منطق، اگر به طور کامل درک نشود، بی معنی می گردد.

۱۳- من به نیاز برای «رهایی از» قید و بندهای درونی و بیرونی، به عنوان پیش شرط توانایی خلق کردن، ساختن و آگاهی، اعتقاد دارم؛ تا بتوانیم انسانی آزاد، فعال و مسئول باشیم.

۱۴- من معتقدم که آزادی، استعداد ویژه انسانی برای پیروی از ندای منطق و آگاهی در مقابل تمایلات غیرمنطقی، است. ندایی که انسان را آزاد می سازد و او را در مسیری قرار می دهد تا بتواند از استعدادهای منطقی اش استفاده نموده و به درک خلاق جهان و نقش خودش در آن نائل گردد.

۱۵- معتقدم «نبرد برای آزادی» معنی اش نبرد علیه جبر و اتوریتته یی است که بر اراده انسان تحمیل می شود. امروزه، «نبرد برای آزادی» باید به معنی رهایی خودمان – به طور فردی و جمعی – از اتوریتته و جبری باشد که ما به خواست خود به آن تسلیم شده ایم؛ آزاد کردن خودمان از قید و بندهای درونی که باعث این تسلیم شدن شده است، زیرا ضعف و



تسلیم شدن ما را از تحمل آزادی عاجز می‌سازد.
۱۶- معتقدم آزادی یک ویژگی یا استعداد ثابت و لایتغیر نیست که انسان آن را «دارد» یا «ندارد»؛ بلکه حقیقت این است که انسان در جریان استفاده از فرصتها، خودش را آزاد می‌کند. هرگامی در زندگی که انسان را متکامل تر سازد، توانایی او برای اتخاذ راه‌حل‌هایی بخش را افزایش می‌دهد.

۱۷- معتقدم «آزادی انتخاب» برای همه انسانها و در هر زمان، به‌طور برابر، وجود ندارد. یک انسان با جهت‌گیری مرگ‌پرستانه، با داشتن خودشیفتگی و وابستگی زناگونه، تنها می‌تواند یک انتخاب واپسگرایانه داشته باشد. انسان آزاد و رها شده از قیدوبندهای غیرمنطقی هم نمی‌تواند انتخاب قهقراپی و واپسگرایانه داشته باشد.

۱۸- معتقدم مشکل آزادی انتخاب تنها برای انسانهایی با جهت‌گیریهای متضاد وجود دارد، و این که این آزادی همواره مشروط به علائق ناخودآگاه و کاهش نیروی منطق در انسان، می‌باشد.

۱۹- معتقدم که هیچ انسانی نمی‌تواند هم‌نوعش را با انتخاب برای او «نجات» دهد. برای کمک به او می‌تواند راه‌حلهای ممکن را با عشق و صمیمیت و بدون غلبان احساسات و اغوا به او نشان دهد. آگاهی و بیداری حاصل از راه‌حلهای رهاییبخش، می‌تواند منجر به آزاد شدن تمام انرژیهای پنهان انسان گردد و او را در مسیری قرار دهد که عشق به «زندگی» را در برابر ستایش «هرگ» انتخاب نماید.

۲۰- من معتقدم برابری زمانی محقق می‌شود که انسان فردیت بی‌همتای خودش را کشف نماید و درک کند که با دیگران برابر است و با آنها هویت می‌یابد. هر انسانی حامل انسانیت در درون خودش می‌باشد، «شرایط انسانی»، به‌رغم تفاوت‌های اجتناب‌ناپذیر هوش، استعداد، قد و رنگ و غیره بی‌همتا و برای همه انسانها به‌طور برابر وجود دارد.

۲۱- معتقدم که همواره باید برابری میان انسانها را یادآوری کرد، به ویژه برای این که یک انسان ابزار دست انسان دیگری نشود.

۲۲- معتقدم برادری یعنی عشقی که به هم‌نوع انسان نثار می‌شود. اما مادامی که تمام «وابستگی»های زناگونه که مانع قضاوت مثبت در مورد «برادر» می‌شود، زودوده نشده باشد، این یک کلمه بی‌معنی خواهد بود.

۲۳- معتقدم اگر فرد در مسیر ارتقای جامعه خود نکوشد و آن را در مسیری که پتانسیلهای انسانی‌اش را رشد می‌دهد نبیند، قادر نیست با انسانیت خودش ارتباط عمیق پیدا کند. اگر تابوها، محدودیتها و



ارزشهای تحریف شده برای او عادی شوند، این امر نشانه آشکار این حقیقت است که او قادر نیست از ماهیت انسان آگاهی واقعی داشته باشد.

۲۴- معتقدم جامعه، در حالی که به طور همزمان دارای دو کارکرد متضاد انگیزختن و منع کردن می باشد، همواره با انسانیت در تضاد است. تنها زمانی که هدف جامعه با هدف انسان یکسان باشد، جامعه از فلج کردن انسان باز می ایستد و پیروزی او را میسر می سازد.

۲۵- معتقدم که انسان می تواند و باید به یک جامعه سالم، که باعث رشد ظرفیتهایش برای عشق ورزیدن به هموعان خود می گردد و باعث رشد کار و خلاقیت می شود، امید داشته باشد. جامعه ای که موجب رشد منطق و عینی گرایی اش از انسان بر مینای انرژی خلاقش باشد.

۲۶- معتقدم انسان می تواند و باید به باز یابی جمعی سلامت روانی اش، که با ظرفیت عشق ورزیدن و خلاقیت بارز می گردد، امیدوار باشد؛ با رهایی انسان از وابستگی زناگونه به قبیله و خاکش؛ با احساس هویت از تجربه انسانی از خودش و توانش؛ با ظرفیت ایجاد تغییر در درون و بیرون خودش و سرانجام با محقق کردن رشد، عینی گرایی و منطق اش.

۲۷- معتقدم هر قدر دنیای ما به سمت جنون و غیر انسانی شدن پیش رود، تعداد بیشتری از انسانها به اشتراک مساعی و همکاری با سایر انسانها، که درد و نگرانی مشترکی دارند، نیازمند تر می گردند.

۲۸- معتقدم که این انسانهای نیک سرشت نه تنها باید به تفسیری انسانی از جهان نائل شوند، بلکه باید مسیر آن را شاخص گذاری کرده و برای تغییر آن تلاش نمایند. تفسیر جهان بدون آرمان تغییر آن بیهوده است، تغییر هم بدون تفسیر مقدماتی کور و نابینا است.

۲۹- من به تحقق جهانی که در آن انسان می تواند بسیار «باشد»، اگر چه کم «داشته» باشد، ایمان دارم. جهانی که نیروی محرکه مسلط آن، مصرف نباشد؛ جهانی که در آن «انسان» هدف مقدم و نهایی آن باشد؛ جهانی که در آن انسان بتواند دارای یک زندگی هدفمند باشد و آزاد و رها و بدون فریب و اغوا زندگی کند.